

هستی‌شناسی در اشعار حسین پناهی

معصومه هاشم‌پور^۱

یوسف نیکروز^۲

چکیده

پرسش‌هایی در مورد منشأ آفرینش، هستی، انسان در اندیشه‌ی متکلمین، عرفا، متشرعین و به خصوص فلاسفه وجود دارد و گاه شاعران نیز از چشم اندازهای گوناگون به این مباحث پرداخته‌اند. پناهی یکی از شاعران معاصر است که با داشتن دردی عمیق و حیرتی وسیع و نگرش فیلسوف‌مآبانه به این مبانی پرداخته است. تأمل در اشعارش نشان می‌دهد که وی شاعری است اندیشناک که مسائل اعتقادی و هستی‌شناسانه از مهمترین دغدغه‌های زندگی وی بوده است. سرگردانی و سرگشتگی ناشی از عدم درک بسیاری از حقایق و واقعیت‌های ملموس آفرینش، سرنوشت محتوم انسان و در نهایت مرگ در اشعار حسین پناهی بازتاب فراوانی دارد، وی در اندیشیدن به مرگ به این مرحله از آگاهی رسیده است که از آن به عنوان یکی از قوانین طبیعت یاد می‌کند. به طوری که حتی در واژگان اشعارش این حالت را می‌توان مشاهده کرد. این جستار حاکی از آن است که وی به اصالت و عظمت حیات و آفرینش اعتقاد داشته و خداوند را آفرینشگر هستی می‌داند.

واژگان کلیدی: حسین پناهی، خداوند، هستی، انسان

۱. مقدمه

۱-۱. معنی اصطلاحی هستی

فلسفه زندگی و نوع بودن آدمی در عرصه هستی یکی از مهمترین موضوعات در دوران جدید است. یافتن پاسخی قاطع در این زمینه، مستلزم آن است که انسان سرشت انسانی خود را بفهمد. رسیدن به درک انسانی، جدا از بررسی سطوح مختلف زندگی و ارتباط و هماهنگی با فلسفه مرگ و ضرورت مرگ امکان پذیر نمی‌شود. اگر مرگ نبود انسان‌ها هیچ‌گاه به فلسفه زیستن در این جهان نمی‌اندیشیدند. از این رو، مرگ عامل اصلی گرایش انسان به یافتن فلسفه حیات است. عدم شناخت و آگاهی نسبت به مرگ با عدم شناخت و معرفت از هستی ارتباط مستقیم دارد. زیرا ناتوانی و شناخت از فلسفه مرگ اضطراب‌ها و نگرانی‌ها و سردرگمی‌ها را در پی دارد. بر این اساس، تفسیر درست فلسفه‌ی هستی، زندگی را معنادار می‌کند. بسیاری از اندیشمندان و فیلسوفان در چند دهه‌ی اخیر تلاش‌هایی در جهت پاسخ به فلسفه هستی و زیستن بشر انجام داده‌اند. «بحث کردن در باب موضوع وجود، هستی و آفرینش، از مسائل بنیادین تفکر بشری است. در فلسفه‌ی یونانی و بعد از آن، در گذر از فلسفه‌ی شرق به غرب، در فلسفه‌ی ایرانی رد پای آن را با تمام تفاوت‌ها و مشابهت‌ها می‌توان مشاهده کرد. در نگاه فلسفی با تأمل در موجودات، مشخص می‌شود که هر موجود و شیئی، دارای چیزی که به آن واقعیت داده و مانع شود که معدوم باشد، و همچنین دارای محدودیتی است که او را از موجودات و اشیای دیگر مشخص می‌سازد؛ آن چیز را «وجود» و آن محدودیت را «ماهیت» خوانده‌اند» (نصر، ۱۳۸۲، ص. ۱۳۲). هستی‌شناسی در اشعار پناهی با مؤلفه‌های خداشناسی، انسان‌شناسی، مرگ و پوچ‌گرایی همراه بوده است، در این زمینه تفکرات دینی و مطالعات هستی‌شناسانه، هدف‌مندی نظام آفرینش و ... مسیر حیات اجتماعی او را تعیین می‌کند.

۲-۱. حسین پناهی

حسین پناهی شاعر و هنرمند فرهیخته در ۶ شهریور ۱۳۳۵ ه.ش، در روستای دژکوه از توابع شهر کوچک سوق به دنیا آمد. وی تا اوایل دهه‌ی شصت به تحصیل و کارکردن روزگارش را می‌گذراند و بعد از فراغت از تحصیل به حوزه‌ی

^۱ دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه یاسوج

^۲ استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه یاسوج

درس آیت‌الله گلپایگانی در شهر قم رهسپار شد. پناهی بعد از مدتی در کسوت روحانی به زادگاهش برگشت و مدتی را در آنجا به تنظیم امور مذهبی مردم روستا مشغول بود. با شروع جنگ وی همراه با خانواده‌اش به تهران آمد و دوره‌ی چهارساله‌ی هنرجویی بازیگری را در مدرسه‌ی آناهیتا گذراند تا نوع دیگری از زندگی را تجربه کند. حسین پناهی از سال ۱۳۶۵ با فیلم گال وارد بازیگری شد، نارونی، تیرباران، در مسیر تندباد و گذرگاه از دیگر تجربه‌های پناهی در این سال‌ها بوده که هر کدام در زمان خود با استقبال خوبی مواجه شدند. او در سال ۱۳۶۸ چند نمایشنامه‌ی تلویزیونی نوشت که در شبکه‌ی اول سیما به شکل تله تئاتر تهیه شد. مشهورترین این نمایشنامه‌ها دو مرغابی در مه نام داشت که در واقع به نوعی زندگی‌نامه‌ی خود پناهی بود. او با خلق آثار ادبی بسیار، رویه‌ای از شخصیت فکور و هنرمندی خویش را به نمایش گذاشت. در زمینه‌ی شعر هم اینک هشت دفتر به نام سال‌هاست که مرده‌ام، افلاطون کنار بخاری، نامه‌هایی به آنا، به وقت گرینویچ، من و نازی، کابوس‌های روسی، نمی‌دانم‌ها، سلام، خداحافظ از پناهی به یادگار مانده است.

روش تحقیق

روش تحقیق در این مقاله توصیفی و تحلیلی است و واحد آن اشعاری است که دربرگیرنده‌ی مؤلفه‌های هستی-شناسی است. در این پژوهش که بر مبنای تحلیل محتوایی انجام شده و تلاش بر این است که به پرسش‌های زیر پاسخ داده شود.

الف) فلسفه زندگی و نوع زیستن انسان در اشعار حسین پناهی چه جایگاهی دارد؟

ب) دیدگاه شاعر در مورد مؤلفه‌های هستی چیست؟

ج) دیدگاه فکری پناهی به کدام یک از مکتب‌های بشری نزدیک است؟

پیشینه تحقیق

با آن‌که کتاب‌ها، مقالات بسیاری در زمینه‌ی اندیشه و شعر پناهی نوشته شده است و از جنبه‌های گوناگون به او و آثار او پرداخته‌اند، اما اثری که به صورت کامل و مستقیم به هستی‌شناسی و مؤلفه‌های هستی در آثارش مربوط باشد، یافت نشد. در برخی از آثار اشاره‌ای گذرا به موضوعاتی همچون خداشناسی، مرگ در آثار پناهی شده است؛ ولی هیچ کدام تحلیل با موضوع مورد بحث ما ارائه نکرده‌اند. برای نمونه: قادر لاهوتی در تحلیل شعر استان کهکیلویه و بویر احمد برخی از ویژگی‌های شعری و فکری او را بیان کرده است. مراقب در پایان‌نامه «من حسین‌ام پناهی‌ام» به پژوهشی در شعر و اندیشه پناهی پرداخته و ویژگی‌های زبانی شاعر را تحلیل نموده است. نصرالله حکمت در کتاب «فلسوف دیوانه» از پناهی به عنوان متفکر و فیلسوفی که دیوانه می‌نمود، یاد می‌کند. یوسف نیک‌روز در مقاله «نوستالژی در شعر حسین پناهی» به حسرت پناهی نسبت به از دست رفتن ارزش‌ها اشاره کرده است.

۲. بحث

۲-۱. فلسفه هستی از نگاه حسین پناهی

اندیشیدن پیرامون هستی از شناخته‌شده‌ترین مبانی فکری پناهی است. وی در اشعار خود در جستجوی پاسخی در خور در مورد فلسفه هستی است و سعی می‌کند در اشعار خود همه مشکلات، مجهولات و معماها را با زبانی ساده و همه فهم بیان کند. نگاه وی در باب نگرانی‌ها، دشواری‌ها، اضطراب‌ها، یأس‌ها و امیدها، نگاه مشترک میلیون‌ها انسان در طی قرون و اعصار تاریخ است. «بحث کردن در باب موضوع وجود، هستی و آفرینش، از مسائل بنیادین تفکر بشری است. در فلسفه‌ی یونانی و بعد از آن، در گذر از فلسفه‌ی شرق به غرب، در فلسفه‌ی ایرانی رد پای آن را با تمام تفاوت‌ها و مشابهنها می‌توان مشاهده کرد. در نگاه فلسفی با تأمل در موجودات مشخص می‌شود که هر موجود و شیئی، دارای چیزی که به آن واقعیت داده و مانع شود که معدوم باشد، و همچنین دارای محدودیتی است

که او را از موجودات و اشیای دیگر مشخص می‌سازد؛ آن چیز را «وجود» و آن محدودیت را «ماهیت» خوانده‌اند» (نصر، ۱۳۸۲، ص. ۱۳۲).

پناهی هیچ وقت فیلسوف به معنای خاص آن نیست و به هیچ وجه قصد نداریم او را به عنوان فیلسوفی که نگاهی خاص به همه پدیده‌ها دارد، معرفی کنیم. بنابراین اصطلاح فیلسوف مآبانه متناسب با افکار و اندیشه‌های این شاعر است. «پناهی از جهتی فیلسوف و از جهتی دیوانه است. فیلسوف بودنش از آن جهت است که نمی‌توانست در جهت قراردادهای اجتماعی وضع شده‌ی کوچک و بازار خود را گرفتار سازد. ناگزیر به عصیان و سرکشی در برابر عقل معاش اندیش بود که لازمه‌ی زنده ماندن است به ستوه آمده و نمی‌خواست فقط زنده بماند، بلکه می‌خواست زندگی کند» (لاهورتی، ۱۳۹۴، ص. ۹۰).

انسان در میان همه‌ی موجودات تنها آفریده‌ی اندیشمند است که همواره تلاش برای کشف معمای جهان هستی را دارد. بنابراین با سؤال‌هایی در زندگی خود مواجهه است. مربوط به اینکه آیا زندگی هدف دارد یا نه؟ آیا زندگی ارزشمند است یا نه؟ و آیا مردم مستقل از شرایط و علایق خاص خود، دلیلی برای زندگی دارند یا نه؟ «انسان متعالی نمی‌تواند از پرسش باز ایستد. او چون سایر موجودات نیست که بر احکام غریزه تسلیم و قانع باشد. هر چه حوزه‌ی شناخت و دانش او گسترده‌تر باشد، پرسش‌های او عمیق و گسترده‌تر می‌شود. او خواص ماده را می‌شناسد، لیکن از حقیقت آن آگاه نیست. حال اگر پرسید، از شأن او کاسته نمی‌شود و نباید آن را بر کفر و ناسپاسی و یا انحراف از مسیر دیانت و اعتقاد دینی حمل کرد، بلکه برعکس باید آن را نماینده‌ی فهم و ادراک و دلیل عجز او از دریافت حقیقت هستی دانست و این پرسش‌های فلسفی مبین مراتب والای آگاهی اوست که نمی‌خواهد چون سایر موجودات محکوم طبایعی باشد که غریزه‌ی لایتغیر بر او تحمیل کرده است» (ماحوزی، ۱۳۸۴، ص. ۲۰). پناهی با نگرش فیلسوف مآبانه‌ی خود با چنین مباحثی در ذهن خود درگیر بوده است. اندیشه‌ی او بیش از آنکه از یک بینش فلسفی برخوردار باشد، مبتنی بر احساسات و دغدغه‌های او از زندگی است.

«آفتاب آمد دو چشم باز شد، / باز تکرار همان تکرارها! / چند و چون و کی، کجا آغاز شد، / پرسش صدمباری صدمبارها! / دیدگانم پر ولی دستم تهی، / من نمی‌دانم کجایم، کیستم! / آتش حیرت به جانم ریختی! / من خلیل آزمونت نیستم! ... روزها رفتند و رفتیم و گذشت! / آه! - آری! - زندگی افسانه بود! / خاطری از خاطراتی مانده جا، / تار مویی در کنار شانه بود! (پناهی، ۱۳۹۳، ص. ۱۱۶).

بنابر دیدگاه پناهی، فکر بشر برای درک هستی محدود است و چنین استدلال می‌نماید که ما نمی‌دانیم از کجا آمده‌ایم و به کجا خواهیم رفت. این پرسش در واقع از محوری‌ترین اندیشه‌های اوست. درد شناخت جهان و رسیدن به کنه و راز و رمز هستی تمام وجود شاعر را درگیر کرده است. او با به کار بردن کلمات و جملات پرسشی «نمی‌دانم کجایم»، «کیستم»، «کی، کجا و ...» درد انسان فرآفتاده در بستر زمین، معبر زمان و خاکدان تاریخ را به زبان خود پاسخ داده است. بدین‌گونه وی توانسته است درد زنده بودن را با این جملات عمیق تسکین دهد. از نگاه این شاعر بسیاری از دلخوشی‌ها و سرگرمی‌هایی که انسان به خاطر آن‌ها تلاش می‌کند، فریبی بیش نیست. وی در تعداد قابل توجهی از اشعار خود این رویکرد را با نگاه عمیق‌تر ادامه می‌دهد و بر این مسئله پافشاری می‌کند که راز هستی گشودنی نیست. در شعر «دست خالی» چنین اندیشه‌ای خودنمایی می‌کند.

«هر صدف نا گشوده، مرواریدی در دل نهان دارد! / هر صدف ناگشوده مروارید ... آری! / زین روست که ما هنوز و هر روز دست خالی از ساحل‌ها به خانه بر می‌گردیم!» (پناهی، ۱۳۸۹، ص. ۵۹).

پناهی در زندگی و شعرش روزی را انتظار می‌کشد که پاسخ چرایی‌های ذهن خود را بیابد. وی سؤال‌های هستی‌شناسانه‌ی خود را به شکل‌های گوناگون در آثار خویش بازگو و آن‌ها را در بسترهای گوناگونی عرضه کرده است. افکاری که همه‌ی وجود شاعر را درگیر و به مرحله‌ی گیجی رسانده است. تا زمانی که انسان دغدغه و چرایی زیستن در ذهن دارد هستی او معنا پیدا می‌کند.

«یک سؤال مشکل که هیچ کس جوابش را نمی‌داند! / فکر می‌کنم شبِ روزی که گلیم دو رنگ زندگی ما از تارِ پودند، به یک سؤال بی‌جواب ختم می‌شوند! / رنگ، ختم، گلیم، جواب! / سرم گیج می‌رود! / و این حق را به تو هم می‌دهم که سرت گیج برود!» (پناهی، ۱۳۸۹، ص. ۴۱).

در این شعر جملاتی چون «که گلیم دو رنگ زندگی ما را تارِ پودند، به یک سؤال بی‌جواب ختم می‌شوند!» خبر از تجربه‌ای بی‌حاصل از شناخت هستی می‌دهد که در زبان و تصویرهای این شعر تجلی یافته است. پناهی با آفرینش این تصاویر در صدد آن نبوده است که جملات معقول و سنجیده بسازد؛ بلکه می‌خواسته است با آوردن کلمات نامرتب کنار هم، زندگی امروز بشر را توصیف کند. جمله اخیر در برابر نظریه‌ی مک‌هیبل در هستی‌شناسی است «هر هستی‌شناسی توصیف یک عالم است و نه تعریف عالم به طور معین، یعنی می‌تواند هر عالم را توصیف کند و بالقوه هم توانایی چندین عالم را دارد» (مک‌هیبل، ۱۳۹۲، ص. ۸۰).

هنگامی که پناهی از درنگ در بنیان هستی خرسند نمی‌شود و پاسخی در خور برای پرسش‌های خود نمی‌یابد، حسرتی جان‌گزا وجودش را بر می‌آشوبد و فریاد او را بر می‌آورد. پناهی در این شعر به دنبال شنیدن پاسخ نیست بلکه می‌خواهد بدین شیوه، شگفت زدگی خود را بازگوید. او می‌خواهد بگوید در پس این سؤالات رازی نهفته است که کسی جوابش را نمی‌داند.

«چشم از دیوار گرفتگی و گفتی: کی؟ کجا؟ / چشم از دیوار گرفتم و گفتم کی؟ کجا؟ / غروب با چشمان خیس از هم جدا شدیم و گم شدیم در شهری که هیچ یک از ساکنانش نمی‌دانستند، به راستی، کی؟ کجا؟» (پناهی، ۱۳۸۹، ص. ۶۴).

پرسش یا تفکر درباره‌ی هستی و چگونگی آفرینش هر انسانی را به تفکر وا می‌دارد، پناهی همواره از ناشناخته بودن زندگی و هستی سخن می‌گوید و بن‌مایه‌های بسیاری از اشعارش، پرسش درباره‌ی زندگی و نوع آفرینش است، وی در شعر «زندگی‌نامه» از ناآگاهی خود نسبت به چگونگی آفرینشش به حالتی شبیه به خواب یاد کرده است. واژه‌هایی که شاعر در توصیف زندگی‌نامه‌ی خود به کار برده کلماتی مانند خواب، خلوت، فارغ، آب، باد، خاک، بهت، سراب، و ... است که همگی بیانگر حیرت و ناشناخته بودن زندگی از نگاه شاعر است. این نوع نگرش به آفرینش متأثر از فلسفه‌ی وجودی است که در دوران معاصر و بعد از جنگ جهانی دوم بر ادبیات کشور سایه انداخته است. «از این جهت که هستی اصلی‌ترین سؤال در فلسفه است و بخصوص در مکتب اگزیستانسیالیسم، چه در معنای عمیق فلسفی آن- که بر اصل هستی و چونی آن می‌پردازد- و چه در معنای ملموس و اجتماعی آن- که نحوه‌ی بودن انسان را به طور خاص مورد مطالعه قرار می‌دهد- هستی اصلی و مرکزی است.» (حیدری، ۱۳۹۳، ص. ۳۱).

«خواب بودم من خلوت، خواب خواب! / فارغ از افسون آبِ باءِ خاکِ آفتاب! / ماده ببری آمد بر هر دو چشمم لیس زد! / من دویدم رو به صحرا، تا بپرسم راز خوابم را ... لاله‌ای از دور بانگ هیس زد! / ایستادم چشم در چشم سراب ... خاک با بهت نگاهم طرح یک تندیس زد!» (پناهی، ۱۳۸۹، ص. ۵۲).

۲-۲. مرگ اندیشی پناهی

مرگ اندیشی سابقه‌ای به قدمت حیات آدمی دارد و تقریباً تمامی انسان‌ها در دوران حیات خود ساعت‌ها به مرگ اندیشیده‌اند. در این میان، دیدگاه فیلسوفان و شاعران به مرگ متفاوت‌تر است، آنان در این نگاه احساس و تفکر خود را در پیوند مرگ و زندگی بیان کرده‌اند. «نگاه به مرگ تا حد زیادی متأثر از نگاه به زندگی است. بسیاری از افراد از هستی خویش رضایت ندارند، از زندگی روزمره خود ارضا نمی‌شوند و یا از دست کشمکش عاطفی خویش به ستوه آمده‌اند، می‌پندارند که با وقوع مرگ آرامش همیشگی فرا خواهد رسید، اما این پذیرش ظاهری مرگ، اغلب ساختگی و مصنوعی است.» (معتمدی، ۱۳۷۲، ص. ۳۶). اشعار پناهی را می‌توان نمودار شیوه‌ی تفکر وی دانست که دغدغه‌های ذهنی این شاعر را بازتاب می‌دهد. یکی از مضامین تکرار شونده در اشعار پناهی مرگ اندیشی است.

بنابر گواهی اشعار، وی در تفکرات فلسفی پوچ‌گرایانه غرق نشده است که در نتیجه، زندگی را نامفهوم و عبث ببیند و تن به مرگ بسپارد.

منظور از مرگ اندیشی این است که پناهی تا چه اندازه در اشعار خود از مرگ سخن گفته و دیدگاه‌ها و اندیشه‌های خود را در مورد مرگ بیان کرده است. پناهی در مجموعه شعری «سال‌هاست که مرده‌ام» مرگ را در تصاویر و ابعاد گوناگون نشان می‌دهد. وی در شعر «آستانه» مرگ را به عنوان یکی از قوانین طبیعت می‌پذیرد و با به کار بردن واژگانی همچون: آشنا، عطر زندگی، دیوار سفید، سیب سرخ، تلخی و سردی مرگ را در کلامش شاعرانه و ملایم به تصویر می‌کشد، به گونه‌ای که تصویر سقوط انسان با افتادن سیب سرخ برابر است.

«مرگ، چون آشنایی / که به بوی هزار عطر زندگی آغشته است، / از دیوار سفید بیرون می‌آید و / چشم در چشم کودک می‌ایستد ... / سیب سرخ از دست کودک به زمین می‌افتد! / آری! برای حمل بار اضافه، باید به وجودمان واگن اضافه نصب کنیم! ...» (پناهی، ۱۳۹۳، ص. ۵۰).

پناهی گاه شخصی‌تر به مرگ و زندگی می‌نگرد و از مرگ خود نومیدانه ناله سر می‌دهد. نگاه احساسی وی به مرگ خود در این شعر کاملاً گویاست، زیرا که او با عبارتهایی غم‌انگیز مرگ خود را به تصویر کشیده است. به نظر می‌رسد عامل این درد و رنج و اندوه شاعرانه همین پدیده‌ی مرگ و نیستی انسان باشد.

«بی‌انصافی ست، پشت بر من و جهان خوابیدن! / یک روز، دو روز، سه روز ... / ماشه را می‌چکانم و / زمان را بر میچ دستم تکه تکه می‌کنم، / تا فراموشم شود که پشتم را با مرگ تعویض خواهم کرد، / مرگ تو، یا مرگ خودم ... ، / بی‌انصافی ست، پشت بر من و جهان خوابیدن ...» (پناهی، ۱۳۹۳، ص. ۱۳۴).

«انگیزه‌ی مرگ در جنبه‌ی زیست‌شناختی در برابر انگیزه‌ی زندگی یا همان میل به جاودانگی و بقای زندگی قرار می‌گیرد؛ جنین یا نوزاد در نخستین هفته‌ی ولادت، بیشتر به شکل ناخودآگاه بر چنین تقابلی استوار است، زیرا در این برهه‌ی زمانی، نوزاد معادل (خود طبیعی) آفرینه است، یعنی کارکرد آن صرفاً بر پایه‌ی اصول زیست‌شناختی است و در بعد روان‌شناختی، اندیشه‌ی مرگ هراسی به طور تدریجی در طول زندگی در ذهن او رسوخ می‌کند و ترس از مرگ تعیین‌کننده‌ی بسیاری از رفتارهای او می‌گردد. بدین ترتیب معلوم می‌شود که در جنبه‌ی روان‌شناختی، انسان با انگیزه‌ی زندگی یا به عبارت ساده‌تر با مرگ هراسی به حیات ادامه می‌دهد، که این امر در بسیاری از ابعاد ممکن است با فرهنگ و باورهای فرهنگی نیز، رابطه‌ای تنگاتنگ داشته باشد. (صنعتی، ۱۳۸۰، ص. ۲۸). از همین روست که شاعر با ذکر این سازه‌ی سرد و خشن «بی‌انصافی، مرگ، ماشه، تکه تکه کردن زمان و ...» در پی نمودار ساختن بازتاب و پژواک سرکشی عصیان روح بشری در برابر هر آن چیزی است که انسان از آن به ستوه آمده است.

وی در شعر «مینار» بیان می‌کند که هر چند که از زندگی رنجیده شده باشد، بازهم آن را دوست دارد و بر مرگ ترجیح می‌دهد. تصویر همزمان مرگ هراسی و میل به زندگی که بقای بشر را در پی دارد، حاکی از تلاش شاعر برای نشان دادن لحظات زودگذر زندگی است. وی در اندشیدن به مرگ به این مرحله از آگاهی رسیده است که باید دم را غنیمت شمرد و مدام انسان‌ها را به زندگی و بهره‌گیری از آن فرا می‌خواند. گویا با این شیوه، به نبرد با این هراس دیرپا و دغدغه‌ی پایان‌ناپذیر آدمی می‌پردازد. به نظر می‌آید ترجیح زندگی بر مرگ به عنوان اندیشه‌ای گذرا در زندگی پناهی مطرح نبوده است که بعد از آن به چنین تجربه‌ی دست‌یافته باشد. از نگاه این شاعر، نفس زندگی، حیات و زیستن است، خاصیتی که مرگ هیچ‌گاه نمی‌تواند داشته باشد و این عقیده می‌تواند تنها حاصل شناخت از مرگ و زندگی به دست آید. تشخیص این ماهیت سبب می‌شود که به زندگی اعتماد کند و در بدترین شرایط آن را بر مرگ ترجیح دهد.

«به صد مرگ سخت، به صد مرگ سخت‌تر، / در زندگی لحظاتی هست / که به صد مرگ سخت‌تر می‌ارزند ...» (پناهی، ۱۳۹۳، ص. ۱۲۲).

تداوم و استمرار اندیشه مرگ در پناهی او را به جایی رهنمون می‌کند که مرگ همچون چرخه خلقت همواره در حال اجراست. اندیشه شاعر قائل به سیر چرخه حیات است که در هستی جریان دارد و این روند هیچ‌گاه متوقف نمی‌شود. در شعر «مسکن همه دردهایم» این اندیشه و نظر را به تصویر کشیده است. با توجه به این موضوع می‌توان گفت که حرکت و تحول هستی لازمه بقا و جاودانگی است.

«عقابی شیرجه زنان بر لاشه‌ی کلاغ! / عقابی در چنگال شیر! / شیری شیره می‌شود به جذب ریشه‌های بلوط! / صاعقه به آتش کشید بلوط را و گم شد در افق صاعقه ... / پس این چنین شد سفر ما / از هیبتی به هیبت دیگر، / در دوران دگردیسی ... و ما زاده شدیم! / ترکیبی از بشر درخت صاعقه!». (پناهی، نامه‌هایی به آنا، ۱۳۸۹، صص. ۲۶-۲۵).

پناهی تصویر دیگری از مرگ ارائه می‌دهد، که بسیار ساده و قابل لمس است. وی در این شعر رنگ کاملاً خصوصی به پدیده مرگ می‌دهد و در واقع از تجربه‌های خصوصی سخن می‌گوید که برای همگان قابل فهم است. به نظر می‌رسد آنچه را که پناهی مرگ نامیده تنها مرگ جسم و قطع رشته تنفس نیست، بلکه مرگ، نداشتن عشق است. وی در بسیاری از اشعارش سعی دارد تأثیر مخرب و خطرناک ناامیدی و نبود عشق به زندگی را نشان دهد. از نگاه شاعر، عشق چنان شوری برای زندگی است که نبود آن با مرگ برابر است. وی به واسطه نبودن عشق - نماد زندگی - باری دیگر به دنیای مردگان پا می‌گذارد و مردگانی متحرک را به تصویر می‌کشد.

«و مرگ مردن نیست: / و مرگ تنها نفس کشیدن نیست! / من مردگان بی‌شماری را دیده‌ام که راه می‌رفتند، / حرف می‌زدند، سیگار می‌کشیدند و خیس از باران، / انتظار تنهایی را درک می‌کردند، / شعر می‌خواندند، می‌گریستند، قرض می‌دادند، قرض می‌گرفتند، می‌خندیدند و گریه می‌کردند ...». (پناهی، ۱۳۹۳، صص. ۴۳).

هنگامی که پناهی درد و مرگ و نیستی نوع بشر را با چشمان تیزبین خود می‌نگرد و با نگاهی ژرف‌کاو و جستجوگر به گذشته سفر می‌کند. با حسرتی دردناک عظمت بزرگانی را به یاد می‌آورد که با وجود قدرت و توانایی اسیر مرگ و نیستی شده‌اند. در واقع پناهی به دنبال راهی است تا لحظه‌ای خود را آرام کند و نیز آیندگان را بیدارباش داده باشد.

«... پای چپم پنج انگشت دارد، مثل پای چپ ناپلئون و راندمان عمل کردِ دماغم، هم‌تراز با همه‌ی لویی هاست! / چشمم می‌چرخد! / مثل چشم‌های داریوش کبیر! / در حال حاضر به این نکته فکر می‌کنم که مرگ شاعران در در هیأت فلسفه می‌آید! / فریبا و مه آلود!» (پناهی، ۱۳۸۹، صص. ۸۵).

نکته قابل توجه این است که در پرداختن به مرگ نگاه متضاد و متناقضی در اندیشه پناهی دیده می‌شود، نمونه بارز این نگرش دوگانه به مرگ در شعر «اگر نبودیم» از مجموعه شعر من و نازی به چشم می‌خورد. با توجه به آنچه در مباحث مربوط به مرگ گفته شده است، با این وجود از نبود مرگ حسرت می‌خورد. این تناقضی که در افکار شاعر دیده می‌شود، ممکن است ناشی از تحولات زندگی باشد. لیکن مجموعه‌ی شعری پناهی نشان می‌دهد که نوع نگاه وی به مرگ و زندگی در مجموعه‌ی فکری به صورت منسجم مطرح شده است.

«ای وای! اگر چونان فرشتگان لذت رنج را از ما دریغ می‌داشتی / و تو با ی بهشت نقش تیر شکسته و دل خونچکان را از ما بر سینه به یادگار نمی‌داشت / ای وای اگر راه بهشت از دل جهنم نمی‌گذشت و این کوره راه آتشین از بهشت ما را به هر جهنمی که می‌خواستیم نمی‌رساند. / ... ای وای اگر چون مرده‌ها مرده بودیم و همچون آنانی که نیامدند و نمی‌آیند و نخواهند آمد از نعمت هزار مرگ محروم می‌شدیم،» (پناهی، ۱۳۷۶، صص. ۱۰۴-۱۰۳).

پناهی به مرگ بسیار ساده و صمیمی می‌نگرد و حضور آن را پیرامون انسان لازم می‌بیند. به همین دلیل از مرگ استقبال می‌کند. «یاد مرگ نشان رشد عقلانی و ظرفیت روحی فراخ آدمی است. هر چه آدمی مرگ‌اندیش‌تر باشد، به عالم راستین انسانی نزدیک‌تر است و به عبارت دیگر انسان‌تر» (احمدزاده، ۱۳۸۸، صص. ۱۵۳).

۲-۳. مفهوم خدا در اندیشه پناهی

وجود خدا و ماهیت متفاوت و ناشناخته‌اش به عنوان یکی از مسائل مهم و مطرح اندیشه‌ی بشری، همواره محور مباحث و پژوهش‌های بسیاری بوده است. اما هریک از اندیشمندان از زاویه‌ی خاصی بدان نگریسته و به فراخور اندیشه و شناخت خود او را معرفی کرده‌اند. پناهی خدایی را به تصویر می‌کشد که می‌تواند رایحه‌ی روح‌نواز لطف و رحمت و فضل او را استشمام کند. احساس حضور چنین خدایی در لحظه‌های زندگی را در شعر «بعثت» از کتاب افلاطون، می‌بینیم. اشعاری از این دست در میان سروده‌های پناهی، نشان می‌دهد که بندگی و سر سپردگی به خدا در ارتباط عاشقانه با وی به درجه‌ای از نزدیکی منجر می‌شود که می‌تواند با خدای خویش چایی بنوشد.

«و رسالت من این خواهد بود تا دوتا استکان چای داغ را، / از میان دو یست جنگ خونین به سلامت بگذرانم! / تا در شبی بارانی، آن‌ها را با خدای خویش چشم در چشم هم، نوش کنیم!» (پناهی، ۱۳۸۹، ص ۵۴).

پناهی در شعر «برای اعظم» جلوه‌گر عفو و رحمت خدایی است که درهای کرم الهی را به روی بندگان گشوده است. این شعر نقطه عطف اندیشه‌ی پناهی است و به راحتی می‌توان صفت بخشندگی خداوند را احساس کرد.

«برای اعتراف به کلیسا می‌روم! رو در روب علف‌های روییده بر دیواره‌ی کهنه می‌ایستم / و همه گناهان خود را اعتراف می‌کنم! بخشیده خواهم شد به یقین / زیرا علف‌ها بی‌واسطه با خدا حرف می‌زنند ...» (پناهی، ۱۳۸۳، ص. ۱۰۵).

ظاهراً در این سروده‌ها تأکید پناهی بر صفت رحمانیت خداوند است. و به همین دلیل از بخشش گناهان صحبت می‌کند، تا نشان دهد خداوند به طور یقین وجود دارد. به نظر می‌رسد جمله‌ی «همه گناهان خود را اعتراف می‌کنم، بخشیده خواهم شد به یقین» رنگی از ایمان دارد و نشان از خالق‌شنوا و مهربان است که پناهی سعی می‌کند خدای خود را به تصویر بکشد. این اشعار مؤید خداپرستی و ایمان او به وجود خداست. در ابتدا این گونه به نظر می‌رسد که انگیزه‌های دینی سهم ناچیزی در شکل‌گیری اندیشه‌های دینی پناهی داشته‌اند، به ویژه آن‌که می‌دانیم او مدتی به عنوان طلبه به جامعه‌ی روحانیت می‌پیوندد و طولی نمی‌کشد که درس حوزه را رها می‌کند. «شعر پناهی دارای چنان کیفیتی نیست که یک موضوع مذهبی را پیش بکشد. نه به این معنا که شاعر به دین و مذهب بی‌اعتقاد بوده؛ ساختار و زمینه‌ی اشعار به گونه‌ای است که کمتر مجال پرداختن به این موضوعات را می‌دهد. (مراقب، ۱۳۹۴، ص. ۱۳۱).

پناهی از فرایند تغییر مفهوم خدا در شعر «مسکن همه سردردهایم» ابراز نگرانی می‌کند، گویی نشناختن خداوند به عنوان یکی از دغدغه‌هایش تبدیل شده است. وی در راستای همین اندیشه، از آن به عنوان یکی از عوامل اختلاف و درگیری میان بشریت یاد کرده است. او به حقیقت خداوند اذعان دارد و در تمام سطور این بند برای آن دلیل می‌آورد. نکته‌ی دیگر آن‌که پناهی با تأمل در اختلاف میان بشریت، لطیفه‌ی دیگر از ادب عرفانی را احیا می‌کند: عرفا از دیرباز در برابر اختلاف ادیان همواره از وجود خدای واحد سخن گفته‌اند.

«و اینچنین آغاز شد تراژدی تخریب انسان‌ خدا!! / از شیطان که کلمه بود / و از کلمه که شیطان بود! / کلمه‌ای از پس کلمه‌ای زاده می‌شد / و انسان بنای همه چیز را بر کلمه نهاد / و خدا را با کلمه تعریف کرد / و تا این لحظه هرگز نیندیشید که کلمه نیاز ما بود / و خدا نیاز نبود و خدا کلمه نبود / خدا، خدا بود و هرگز کسی به این حقیقت نیندیشید» (پناهی، ۱۳۸۹، ص. ۲۶).

۲-۴. حقیقت انسان از نگاه پناهی

موضوع حقیقت خلقت انسان و سرانجام او، همواره اذهان را به خود جذب کرده است. پیشرفت‌های علمی و سطح دانش بشر هنوز نتوانسته جواب قانع‌کننده و کاملی به آن بدهد. «فلاسفه‌ی پیشین و معاصر، پیشوایان اخلاق و مصلحان اجتماع، بلاخره در قرن نوزدهم و بیستم روانشناسان و جامعه‌شناسان همه به این موجود درهم و مرموز چشم دوخته‌اند و به کند و کاو در آن پرداخته‌اند. به هم پیچیدگی و سر به مهری انسان تا آنجاست که یکی از دانشمندان معروف معاصر الکسیس کارل، کتاب خود درباره‌ی انسان «انسان موجود ناشناخته» نام نهاده است. اصالت

انسان در بحث‌های فلسفی به حدی است که ارنست رنان می‌گوید: «فلسفه یعنی خود انسان» بی‌سبب نیست که فلاسفه‌ی معاصر مانند: برگسن، یاسپرس، هایدیگر، ژان پل سارتر، گابریل مارسل، بیش از هر چیز به انسان و مسائل انسانی می‌اندیشند.» (خوانساری، ۱۳۸۷، ص. ۹۴).

انسان شناسی زیر مجموعه‌ی هستی‌شناسی است، زیرا انسان زیر زیر مجموعه‌ی هستی محسوب می‌شود. در این شاخه از ماهیت و شخصیت انسان بحث می‌گردد. اشعار پناهی مبین این امر است که وی به انسان و ویژگی‌های او اشاراتی داشته، که مجموعاً می‌تواند گویای دیدگاه او نسبت به مقوله‌ی انسان شناسی باشد. وی از دو زاویه به انسان می‌نگرد، یکی از لحاظ اینکه انسان چیست و دارای چه ماهیتی است؟ و دیگر از لحاظ آنکه چه باید باشد. بر اساس دیدگاه نخست ماهیت انسان را اینگونه می‌بیند، یعنی انسان عینی خارجی را به صورت موجود طبیعی، با ظاهر و پوششی عجیب و با همه‌ی ضعف‌ها و خوی‌های حیوانیش نشان می‌دهد. وی طبیعت آدمی را بسیار تیره، پرخاش‌گر و متجاوز می‌بیند و به همه‌ی ابعاد و جوانب انسان توجه دارد، همچنان که پلیدی‌ها را نشان می‌دهد چهره‌ی دل‌انگیز انسانی را نیز به تصویر کشیده است.

«بعد از آن شب بود، که انسان را همه دیدند با بادکنک سرش که بزرگ بزرگ‌تر می‌شد به فوت علم / و تماشاچیان تاجر، تخمین می‌زدند که در این استوانه‌ی بزرگ می‌شود هزار اسب الاغ را به هزار آخور پُر از کاه علوفه بست / و همه دیدند که آن شب او انگشتر اعتقاد به سپیدارها را از انگشت خود بیرون کشید!... / با کلاهی از یال شیر، بارانی‌یی از پوستِ وال، شلواری از چرمِ کرگدن، کفشی از پوستِ گاومیش، موهایی از یال بلندِ اسب، دندان‌هایی از عاجِ فیل و استخوان‌هایی همه از طلای ناب / و قلبش ... تنها قلبش قلب خود او بود! کندوی نوساخته‌یی که زبورانش در دفتر شعر شاعری، همه سوخته بودند به آتش گل‌های سرخ زرد!» (پناهی، ۱۳۸۹، صص. ۱۹-۱۸).

از نگاه این شاعر فیلسوف مآبانه برای داشتن دریافت صحیح از انسان و شناختن ماهیت و حقیقت او، توجه به گذشته و آفرینش ضروری است. باید دید که چه مراحل را پشت سر نهاده که اکنون به عنوان انسان شناخته شده است.

«اولین نقطه‌ای که از مرکز کاینات گریخت و بر خلاف محورش به چرخش درآمد، سر من بود! / من اولین قابله-ای هستم که نافِ شیری را بریده است! / اولین آواز را من خواندم، برای زنی که در هراس سکوت سنگ سکسکه، تنها نارگیل شامم را قاپید بُرد! ...» (پناهی، ۱۳۸۹، صص. ۱۶-۱۵).

دومین دیدگاه که انسان چگونه باید باشد، نخست مستلزم آن است که ماهیت انسان آنچنان که هست، به خوبی شناخته شود. در حقیقت رابطه‌ی مستقیمی بین چگونه بودن و حقیقت و ماهیت انسان برقرار است. پناهی همه‌ی ژرف‌نگری خود را در شناخت ماهیت و چستی آدمی و سرگذشت و سرنوشت او معطوف کرده و ویژگی‌ها و صفات گوناگونی را برای آدمی در نظر گرفته است تا چگونه بودن انسان را نشان دهد.

«چند نفر نام ببرم، زن یا مرد فرقی نمی‌کند - که به دنیا آمدند، خندیدند، گریه کردند، آرزو داشتند، تلاش کردند، عاشق شدند، بیمار ماندند، ترسیدند، خوش حال شدند ...؟ چند نفر نام ببرم - زن یا مرد فرقی نمی‌کند - که بودند، رنگ‌ها را می‌شناخته‌اند، سفر رفته‌اند، گل‌ها را بو کرده‌اند، در مرگ دیگران گریسته‌اند، خیس باران شده‌اند ...» (پناهی، ۱۳۸۹، صص. ۷۳-۷۲).

«انسان آرمانی مظه‌ری از ارزش‌های اخلاقی و عاطفی قوم ایرانی و نموداری از آرزوهای متعالی ملتی است که همیشه در تکاپوی حقیقت بوده و در هر دوره‌ای متناسب با قدرت بالندگی اجتماعی و فرهنگی خود، نقش حیاتی داشته است» (رزمجو، ۱۳۶۸، ص. ۳۶). در مقولات فکری پناهی انسان ایده‌آل، انسانی است که خودآگاهی و خودباوری کامل رسیده و با قدرت و اراده‌اش می‌تواند سرنوشتش را بسازد. این انسان آنچنان فعال و متحرک است و از هیچ موجودی جز خدا نمی‌ترسد. شاعر بر اصالت فردیت و شخصیت و بازگشت انسان به خویش تأکید می‌کند و انسان را فرا می‌خواند که به سوی خود بازگشت نماید و خودی خویش را کشف کند.

«من چراغ‌دار هزار توهایم! / تنها موجودی که آب را تجزیه می‌کند! ... اقیانوس‌ها استخر شنای نیاکان من بودند و ستارگان فانوس‌های حیاطِ خانه‌ی نواده‌گانم خواهند ماند! آتش برای من فقط آتش است و سکوت برای من فقط سکوت! / انسانم! ساکت، چون درختِ سیب! گسترده، چون مزرعه‌ی یونجه! / و بارور چون خوشه‌ی بلوط! / به جز خداوند، چه کسی شایسته‌ی پرستش من خواهد بود؟» (پناهی، ۱۳۸۹، ص. ۲۶-۲۵).

۲-۵. پوچ‌گرایی در اندیشه پناهی

پوچ‌گرایی و نیهیلیسم از بن‌مایه‌های تفکرات اگزیستانسیالیستی محسوب می‌شود؛ «نیهیلیسم یا نیست‌انگاری که همواره یکی از دغدغه‌های فکری انسان بوده ریشه در فجایع، مصیبت‌ها، ناکامی‌ها و شکست‌های انسان در برابر حیات دارد. نیهیلیسم وضعیت روان‌شناختی و معرفت‌شناختی انسان را نشان می‌دهد که در آن معنای زندگی و هستی از دست می‌رود و شرایطی اضطراب‌آفرین و ترس‌آور بر انسان حاکم می‌شود» (منصورنیا، ۱۳۹۲، ص. ۷). پناهی در اشعار خود به طور مکرر ناامیدی و یأس را به تصویر کشیده است، زیرا ذهن و خیال شاعر بازتاب اندیشه-هایش است. او در لابه‌لای اشعارش گاهی به طور مستقیم از ناامیدی‌ها، رنج‌ها، بدبینی‌ها پرده برمی‌دارد و به بیان دغدغه‌های فکری‌اش می‌پردازد و گاهی به صورت غیر مستقیم اندیشه‌های پوچ‌گرایانه‌ای را در لابه‌لای آثارش جای می‌دهد. برای نمونه او در کابوس‌های روسی بیان می‌کند که حقیقت دیدنی نیست، چرا که انسان از ناشناخته‌ای به ناشناخته‌ای دیگر می‌رود. این شعر بازتابی از اندیشه‌های نیهیلیسمی به شمار می‌رود، «از زاویه‌ی نگاه اگزیستانسیالیستی، بن‌مایه‌ی مرگ، نیستی با نیهیلیسم و پوچی رابطه‌ای تنگاتنگ دارد. در واقع اندیشیدن به مرگ به عنوان آخرین منزلگاه که تمام تلاش‌ها و تکاپوهای بشری در آن خاموش می‌شود، احساسی از پوچی و نیست‌انگاری در پی دارد» (سرانجام، ۱۳۹۵، ص. ۹۰).

«حدود سیزده هزار و صد و چهل بار! / بیدار شدن و خوابیدن و دوباره بیدار شدن و باز خوابیدن، روی یک زمین و زیر یک آسمان! / این رقمی سرسام‌آور است که تحملش به طاقتی فوق انسانی احتیاج دارد! / به هر شکل که حساب کنی، به خودت حق خواهی داد که بعد از این همه ... به حقیقت رسیده باشی! / به جوابی؟ به دلیلی؟ به انگیزه‌ای؟ ... هیچ گاه به وقت بی‌تابی ناشکرانه غُر نمی‌زنم! ما ماهی‌های اوزون برون، محکوم به ماهی‌تابه‌ی واقعیتیم!» (پناهی، ۱۳۹۲، صص. ۵۰-۴۹).

در این شعر مضمون پوچ بودن زندگی بشر آشکارا بیان نشده است؛ اما با ساختار جملات «بیدار شدن و ...» در ابتدای شعر، این مضمون به جدّ به مخاطب القا می‌شود. گویی ساختار جملات آشکارا بیان می‌کنند که موضوعات مورد بحث در نظر شاعر بی‌اهمیت است. در این اشعار با تمسک به این استدلال، انسان ناگزیر از روبرو شدن با واقعیت مرگ است.

در برخی از اشعار مضمون پوچی حتی به نحوی ظریف‌تر از این هم القا می‌شود. چنان که مضمون مکرر بهره بردن از زندگی یا به تعبیری دیگر «دم را غنیمت شمردن» بیان می‌شود. اما باید توجه کرد که پس زمینه‌ی این دعوت آشکار به بهره از زندگی، اغلب ته‌مایه‌ای نیهیلیستی است. بدین معنا که مسائلی همچون ناپایداری زمان، مرگ، بی‌ارزش بودن زندگی و ناپایداری و ... شاعر را به نگرش نیهیلیستی سوق داده است. «خلال» عنوان یکی دیگر از اشعار پناهی است که زندگی پوچ و ناپایدار بشر را به تصویر می‌کشد. دیدن عنوان این شعر ذهن خواننده را به فلسفه‌ی وجودی می‌کشاند و طبعاً انتظار بر این است که سخن از پوچی و نیستی بشر باشد. پناهی زودگذری و اجتناب ناپذیری زمان و کوتاهی زندگی را بیان و این اندیشه را در تصویر «کاسه‌ای سفال به جای کلاه» نشان می‌دهد.

«برهنه‌ی برهنه! / جز کاسه‌ای سفال به جای کلاه، / آذین زنی نازا و پوتین کهنه‌ای بر پینه‌های پا / بی‌بند و عاصی به دایره‌ها / از انسان کسی نمانده بود ... جز کاسه‌ای سفال که هزار بار، از کنار دیگ پُر خالی گذشته بود و پوتینی کهنه که از هزار راه بی‌برگشت، بی‌خودخواه خود او را از شعاع آشنایی، به شعاع آشناتری می‌رساند! ...» (پناهی، ۱۳۸۹، ص. ۲۰).

در برخی اشعار پناهی از بازگشت ناپذیری و به طور تلویحی پوچی لحظات گذشته و پیش‌بینی ناپذیری و مطمئن نبودن لحظات آینده، آشکارا یا به اشاره سخن رفته است. دلمشغولی به زمان به ویژه به عنوان پدیده‌ای ویران کننده کاملاً مشهود است. شاعر به نیست بودن گذشته و مبهم بودن آینده دست یافته است و چاره‌ای جز تمسک به زمان حال نمی‌بیند. در حقیقت هدف پناهی تأکید بر غنیمت شمردن زندگی است.

«پندارم این بود که ما هنوز به زندگی نرسیده‌ایم و برای رسیدن به آن زندگی موعودِ ذهنی‌ام، / من تو و مامان لایلا و مینا، سوار بر سورتمه‌ی زمان به پیش می‌رفتیم و کسی نبود که به ما بگوید: هی! عمو! زندگی همین است! همین تلویزیون آر.تی.آی سیاه و سفید! همین میگردن‌های موروثی! ... آری! کسی نبود که به ما بگوید! تا ما همیشه ندانیم، همین کلکِ زمان است تا بگذرد بگذری! و این چنین شد که گذشت گذشتیم». (پناهی، ۱۳۸۹، ص. ۵۲).

شک و تردید از موضوعات دیگری است که در بررسی شعر پناهی قابل توجه است. شاعر که از بسیاری تأمل و اندیشه در باره‌ی هستی دچار تردید شده و در برابر معمای هستی پاسخی نمی‌یابد. او این اندیشه را در شعر «شک» به صورت آگاهانه نشان داده است. «در فلسفه نیست انگاری را به معنای شک مطلق دانسته‌اند که با هر گونه تعریف از حقیقت در ستیز است و نیست انگار در نهایت بدبینی باور دارد که در دنیا هیچ حقیقتی وجود ندارد و اگر هم باشد قابل فهم و اثبات نیست» (داگوبرت، ۲۵۳۶، ص. ۹۹).

«به تعبیر و تفسیر این زندگی، بیایید با هم همه شک بکنیم! خطا بوده شاید تعبیر ما، نگاهی به تعبیرِ جلبک کنیم!» (پناهی، ۱۳۸۹، ص. ۶۸).

۳. نتیجه

حسین پناهی شاعری است که توجه ویژه‌ای به خدا، انسان، جهان هستی، مرگ و دیگر مؤلفه‌های هستی دارد. بازتاب مضامین یادشده به چگونگی درک او از هستی بر می‌گردد. وی به اصالت و عظمت حیات و آفرینش اعتقاد داشته و خداوند را آفرینشگر هستی می‌داند. به صراحت بر این اصل فلسفی تأکید می‌کند که وجود خداوند احتیاج به علت ندارد و جهان را سرشار از هستی می‌بیند. پناهی تا حد زیادی تصویر زندگی را غم‌زده ترسیم کرده است و طبیعی است وقتی زندگی ناخوشایند است، اندیشیدن به مرگ بیشتر جلوه می‌نماید. مرگ در نگاه پناهی متغیر است و این تغییر به دلیل چندگانگی مفهوم مرگ در نظر اوست. مفهوم پوچی در تفکر پناهی با زودگذر بودن زندگی و تأکید بر اغتنام فرصت همراه است. تغییر بنیان‌های فکری در تفکر نهیلیستی باعث شده که پناهی باور خود به بسیاری از مفاهیم اعتقادی را از دست بدهد. با تحلیل دیدگاه پناهی در مورد انسان می‌توان دریافت که ماهیت انسان چیست؟ و انسان چگونه باید باشد؟ مبنای تفکرات انسان‌شناسی پناهی است.

فهرست منابع

- احمدزاده هروی، مزده، (۱۳۸۸)، شهود حسن (مولوی و تجربه زیبانگاری)، تهران: خانه کتاب.
- معتمدی، غلام‌حسین، (۱۳۷۲)، انسان و مرگ (درآمدی بر مرگ شناسی)، تهران: مرکز.
- پناهی، حسین، (۱۳۶۸)، مجموعه اشعار حسین پناهی، (هفت دفتر از مجموعه چشم چپ سگ)، تهران: داریوش.
- _____، (۱۳۸۹)، نامه‌هایی به آنا، چاپ سوم، تهران: نیل.
- _____، به وقت گرینویچ، (۱۳۸۹)، چاپ سوم، تهران: داریوش.
- _____، من و نازی، (۱۳۷۶)، تهران: انتشارات الهام.
- داگوبرت، د- رونس و دیگران، (۲۵۳۶)، فرهنگ مکتب‌های فلسفی، ترجمه احمد اردوبادی، چاپ دوم، شیراز: کتاب-فروشی معرفت.
- رزمجو، حسین، (۱۳۶۸)، انسان آرمانی و کامل، چاپ اول، تهران: انتشارات امیر کبیر.
- معتمدی، غلام‌حسین، (۱۳۷۲)، انسان و مرگ (درآمدی بر مرگ شناسی)، تهران: مرکز.
- مراقب، علی، من حسین‌ام، پناهی‌ام، (پژوهشی در شعر و اندیشه‌ی حسین پناهی)، تهران: انتشارات الهام.

- مک هیل، برایان، (۱۳۹۲)، داستان پسامدرنیستی، ترجمه علی معصومی، تهران: ققنوس.
- نصر، سید حسین، (۱۳۸۲)، جاودان خرد (مجموعه مقالات دکتر سید حسین نصر)، به اهتمام سید حسن حسینی، جلد اول، چاپ اول، تهران: انتشارات سروش.
- حیدری، رسول، (۱۳۹۳)، «تأملات هستی و هستی شناسانه در شعر مهدی اخوان ثالث»، فصلنامه‌ی علمی و تخصصی در دری، سال چهارم، شماره دوازدهم، ۲۹-۴۴.
- خوانساری، محمد، (۱۳۸۷)، «انسان شناسی مولنا در مثنوی»، فصلنامه انجمن، شماره سی و یک، ۹۳-۱۲۴.
- سرانجام، امین، محتشم محمدی، (۱۳۹۵)، «آگزیستانسیالیسم در رباعیات خیام»، مجله مطالعاتی ایران، سال پانزدهم، شماره سی‌ام، ۸۱-۹۹.
- لاهوتی، قادر، (۱۳۹۴)، تحلیل شعر و تاریخ ادبی استان کهگیلویه و بویر احمد با تأکید بر چند شاعر (میرزا شوقی، حسین پناهی و ...)، فصلنامه علمی و پژوهشی «پژوهش زبان و ادب فارسی»، شماره سی و نهم، ۶۹-۹۵.
- منصورنیا، علیرضا، (۱۳۹۲)، «ارنست همینگوی شارح هستی‌گرایی یا پوچ‌گرایی»، فصلنامه علمی و پژوهشی زبان و ادب فارسی، سال پنجم، شماره هفدهم، ۱-۲۰.
- ماحوزی، مهدی، (۱۳۸۴)، «تبیین اندیشه خیام از خلال رباعی‌های متوازن و مقبول‌الأصالة»، پژوهشنامه فرهنگ و ادب، سال اول، شماره یک، ۱-۳۶.
- نوین، حسین، (۱۳۸۸)، «همگرایی انسان با جهان هستی در نظریه‌ی کیهان شناسی مولوی»، نامه پارسی، شماره ۴۹ و ۴۸، ۵-۳۳.



همایش ملی پژوهشهای شعر معاصر فارسی

www.anjomanfarsi.ir



دانشگاه یاسوج



انجمن علمی زبان و ادبیات فارسی

همایش ملی پژوهشهای شعر معاصر فارسی

www.anjomanfarsi.ir